

جستار دوم حوزه تمدنی ما

وسیر تاریخی «دولت» و «ملت»

در این جستار اصلا در نظر بود که به ناهمسانی تکوین مفهومی مفهوم ناسیون در شرق و در غرب بپردازیم و این که رابطه سیر دولت در شرق دوره اسلامی، افغانستان، با مفهوم ناسیون چگونه بوده است؟ و بالاخره این که ماهیت بحران میانقومی جاری در افغانستان چیست؟ و این که از این بحثها به کدام نتایج جدید میتوانیم برسیم. اما بحث های آنگده از سوء تفاهمی که درین رابطه درین اواخر در میان ما افغانها دامن زده میشود و شیوه های سهلگیرانه طرح نظری این مسایل در میان ما، از یک طرف؛ و جریانات بسیار جدید و غیر معمول در جهان و در افغانستان، از طرف دیگر؛ این ضرورت اجتناب ناپذیر را به پیش میکشد که بحث را از طرح مفهومی *nation-staate* در اندیشه غربی آغاز کنیم و بعد به توضیح رابطه متقابل دو مفهوم ناسیون و دولت در افغانستان، و شرایط امکان و امتناع های تاسیس ناسیون و دولت مدرن در افغانستان، و مشخصات غیر متعارف وضعیت کنونی افغانستان مبادرت کنیم.

1- درباره دولت

بحث در باره دو مفهوم دولت و ناسیون تنها به این علت ضرورت ندارد که این دو، مفاهیم اساسی فلسفه سیاسی اند، بلکه به دلیلی که بحث در تاسیس دولت مدرن در افغانستان، و سپس بحث در تحولات اخیر در افغانستان، در غیاب بحث در این دو مفهوم میسر نیست.

فلسفه سیاسی معاصر اساساً در باره "دولت مدرن" بحث میکند. این بحث عمدتاً نشان میدهد که دولت مدرن از نظر مفهومی و نهادی چگونه تکوین یافته است و آخرین تمایلات در تحول دولت معاصر کدام ها اند. به هر حال هنوز هم این یک مبحث گشوده است و در مباحثی که پیرامون این مفهوم دایر میشوند، در خود منابع غربی دیدگاه ها و ابهامات متعدد وجود دارند.

به عنوان مثال از منابع ستاندر در این موضوع یکی هم کتاب "نظریه های دولت" از «اندرو وینسنت» است. وی در پایان کتاب خود، به منظور نتیجه گیری، از قول «دایسون» میآورد که:

"دولت چارچوبی از ارزش ها است که در درون آن زندگی عمومی جریان می یابد، و خود-یعنی دولت- قدرت عمومی را در جهت تحقق آن ارزش ها بکار میگیرد"؛

و بعد خود وینسنت اضافه میکند که در رابطه با دولت "باید دید که ماهیت آن، یعنی ماهیت قدرت عمومی چیست و چگونه میتوان ارزش های مطلوب در حیات اجتماعی را در درون چارچوب های مدنیت، که همان دولت است، جستجو کرد".

در این تعریف زیاد میتوان بحث کرد. مهمترین ایرادی که بر این تعریف وارد می آید از جانب گروهی از فلاسفه است که "مخالفان شالوده باوری *antifoundationalistes*" نامیده میشوند، مانند ریچارد رورتی. این ها میگویند چیزی به نام "ماهیت دولت"، به معنای یک شالوده مستقل و بیرون از دولت، وجود ندارد. از این گونه ایرادها که بگذریم، آنچه به بررسی ما رابطه میگیرد این است که طرح مساله به این گونه دو سوال اساسی را بی جواب می ماند:

یکی این که آن "دولت" هایی را که قبل از "دولت مدرن" موجود بوده اند، چگونه و به مثابه چه چیزی تعریف میکنیم؟ آیا مردمان پیش از مدرن نیز "ذی دولت" بوده اند؟ و سپس این سوال که هرگاه بخواهیم سیر دولت در طی تاریخ را تبویب کنیم، پس معیار های ما برای این تبویب کدام ها اند؟

معمول ترین جواب به سوال اخیر همان است که در نزد ما هم خیلی رواج داشت و گفته میشد که معیارهای ما برای تبویب دولت، معیارهای طبقاتی هستند، یعنی گفته میشد که دولت را باید بر اساس تحول در روابط طبقاتی حاکم تعریف کرد؛ طوری که میدانیم اشکال متعدد این تبیین، از نظریهء مارکسی منبعث میشوند. در این جا یک واقعیت مهم نادیده گرفته میشود و آن این که کارل مارکس خودش تنها به تبیین "سرمایه" پرداخت و بعد کوشید از تبیین سرمایه به تبیین قانونمندی های جامعهء سرمایه داری برسد و سپس نتیجه گیری های خود را بر تاریخ جامعهء اروپایی تعمیم بخشید. اما وقتی مارکس کوشید نتیجه گیری های خود را بر جوامع پیش از سرمایه داری غیراروپایی و خاصاً جوامع آسیایی نیز تطبیق کند، به بن بست رسید. نظریهء مارکسی قادر نبود که مسایل تحول جوامع آسیایی را بگشاید. خود مارکس با تعجب ناگزیر شد این واقعیت را در نظر گیرد و نظریات بسیار محدود و فشرده خود در باره جوامع آسیایی را در مفهوم "شیوهء تولید آسیایی" جمع بندی کرد. بعد ها این اعتراف مهم مارکس کنار زده شد، و کوشیده شد نظریهء تکاملی بر "سراستاریخ" تعمیم بخشیده شود و این شیوه به غفلت عظیم در تبیین مسایل جوامع آسیایی، خاصاً شرق دورهء اسلامی انجامید.

نخستین دانشمند غربی که کوشید جوامع غیر اروپایی را نیز تحلیل کند و این جوامع را، بر اساس جامعه شناسی سیاسی و جامعه شناسی دین، با جوامع اروپایی مقایسه کند- ماکس وبر بود. ماکس وبر نظام مفهومی جدیدی را انکشاف بخشید، بحث در نظام های معنایی را پیش کشید و از این بحث مفهوم "تیپ های ایدئال" را جمع بندی کرد و از این جا به بحث در نظام های مشروعیت رسید.

ستیفان برویر آلمانی، از پیروان ماکس وبر، در کتاب معروف "دولت" خود می نویسد که "مقصد از مفهوم سازی تیپ های آلمانی، در همه جا، این نیست که گروهی بودن، بلکه خود نوعی بودن مظاهر فرهنگی را باهمه قوت در معرض فهم قرار دهد". برویر در کتاب خود مفهوم دولت را بر اساس جامعه شناسی سیاسی می گشاید و نشان میدهد که:

1- ذی دولت بودن *staatlichkeit* یک مفهوم منحصر به وضعیت مدرن نیست، بلکه میتوان آنرا در سراسر تاریخ نشان داد؛

2- سیر دولت در طی تاریخ را، نه تنها میتوان بلکه، باید بر اساس نوع شناسی نظام های مشروعیت تبویب کرد؛ وی مینویسد که تا اواخر قرن 19 فکر میشد که "سیاسی" یعنی "دولتی"؛ برای بار نخست ماکس وبر در میان "دستهء سیاسی *Politischeverband*" و "دولت" و اصلاً تمایز گذاشت و نشان داد که دولت به امر سیاسی تاعسی میکند. پس برای ورود در بحث دولت باید دید که مفهوم امر سیاسی در اندیشهء غربی چگونه سیر کرده است. و مابه دلیلی این مفهوم را - صرفاً - در اندیشهء غربی پیگیری میکنیم که مفهوم امر سیاسی در اندیشهء شرق دورهء اسلامی عمدتاً مفقود است؛ و این از منابع اصلی این مجبوریت است که ما در طرح موضوعاتی مانند دولت و ناسیونالاسم را به اندیشهء غربی داریم.

بحث در امر سیاسی یک بحث پیچیده است و به طور کل سه ریشهء امر سیاسی را نشان داده اند:

یکی ریشهء منبعث از *polis*، یعنی تبیین امر سیاسی بر اساس اندیشهء یونانی شهر که ل. شتراوس و ک. لوویتس و بعداً هانا آرنت آن را مطرح میسازند؛ هانا آرنت نشان داد که امر سیاسی عبارت است از عمل در شهروانجاییکه اندیشهء شهر بر اندیشهء آزادی استوار است، پس امر سیاسی، و از جمله انقلاب، عبارت از امر توسعه بخشیدن به آزادی است و نه برعکس.

دیگری ریشهء منبعث از اندیشهء ماکیاول که سیاست را هنر رسیدن به قدرت، بامجاز ساختن هرگونه وسیله، تعریف میکند؛ ماکیاول مفهوم دولت را مطرح نکرد. وی از قدرت بحث میکند و در تعریف وی قدرت به حیث یک موقعیت و یک مقام در نظر گرفته میشود و هدف فعالیت سیاسی قراردادده میشود. این نظر، دربارهء قدرت، برای سه قرن در تفکر سیاسی غربی تفوق داشت، تا جا بیکه نیچه هم از "ارادهء معطوف به قدرت" سخن گفت. برای بار نخست ماکس وبر نشان داد که قدرت یک رابطه است. در سه دههء بیستم عدهء زیادی از متفکرین غربی مانند هانا آرنت و خاصاً میشل فوکو تبیین قدرت به حیث یک رابطه را انکشاف بخشیدند. میشل فوکو جامعهء مدرن را به حیث شبکهء یی از روابط قدرت تبیین کرد که در آن ادراه کردن مردم از اشکال آشکار به اشکال نهان تحول یافته است. تبیین فوکو از قدرت مهمترین مشخصهء فکر پسامدرن است.

سومی ریشهء منبعث از اندیشهء کارل اشمیت است. وی امر سیاسی را به دولت برمیگرداند؛ مفهوم "دولت تمام عیار *total staate*" را مطرح میکند و وظیفهء دولت را "سیاسی کردن سراسر زندگی" می داند؛ و میگوید که "مستقل آنست که وضعیت اضطراری را متعین میسازد" و ازینگونه. اندیشهء های وی مایهء فکری توتالیتراریزم و نظریهء ولفوویتز در باره "جنگ تمام عیار *total war*" قرار گرفت.

این تفسیر ها از امر سیاسی، که هر کدام یک کانون حرکت در فکر سیاسی بوده اند، به مهمترین سوا لی که

کمتر میپردازند اینست که در میان سیاسی و دولتی چی تما یزی است؟

ماکس وبر در جامعه شناسی سیاسی خود نشان میدهد که امر سیاسی آن است که یک دسته *verband* سیاسی حامل آن است؛ ازین نظر امر سیاسی بیان آن کنش ها، و اندر- کنش هایی است که پیرامون مفاهیم قدرت *Macht*؛ سلطه *Herrschaft*؛ و جماعت های سلطه *Herrschaftsgemeinschaften*؛ شکل میگیرد.

و بر نشان داد که قدرت یک رابطه اجتماعی است، اجتماعا فاقد شکل است، از منابع مختلف برمیخیزد، و در مظاهر مختلف خود را نشان میدهد و متواترا تغییر می یابد. سلطه عبارت از نهادینه شدن قدرت است در نهاد سیاسی. گذار از قدرت به سلطه، در واقع عبارت از گذار از روابط شکل نیافته به سوی یک نظم معین است. تمام *verband* هاییکه اعضای آن به فرماندهان و فرمانبران تفکیک شوند، *verband* های سلطه اند. هر دسته سلطه بر اعمال قهر متکی است، و هر دسته سلطه دارای یک قلمرو است برای اعمال سلطه؛

یک دسته سیاسی زمانی به یک دولت مبدل میشود که انحصار مشروعیت برای اعمال اجبار فیزیکی را به خود متعلق بداند. پس دولت آنجا هست که قلمرو دولتی، مردم ذریبط و اجبار دولتی در یک نظام سلطه یکجا با هم حضور دارند و از اندر کنش *Interaktion* آنها "حاکمیت" تاسیس میشود.

بدین معنا ستیفان برویر این نظر، منبعث از بوددین تا روسو، را که دولت مدرن بر مبنای مفهوم حاکمیت باید تعریف شود، زیر سوال می برد و ادعا میکند که همه دولت هادر طی تاریخ، هر کدام به مقیاسی، دارای حاکمیت بوده اند و ازینجا وی به آموزش و بر در زمینه نظام های مشروعیت عبور میکند و نشان میدهد که تکوین اشکال مشروعیت بر مبنای تکوین اشکال عقلانیت قرار داشته است و متناسب با سه شکل وبری عقلانیت - مشروعیت، سه نوع دولت را از هم متمایز میسازد:

1 - نوع دولت قدیم *Archaische Staat*

و در تحت این نوع دولت دو شکل اصلی: سرکرده سالاری *uhtlingtum*؛ و دولت کاریزمایی رامی آورد.

2 - نوع دولت سنتی *Traditionale Staat*

در تحت این نوع چهار شکل اصلی: دولت-قلمرو شهری *Der urbane Teritorialstaat*؛ شهر-دربار پاتریمونیال؛ امپراطوری های قدیم؛ فیودالیزم؛ را می آورد.

3 - نوع دولت عقلانی *Rationale Staat*

این دولت عقلانی، همانست که در فلسفه سیاسی ملت - دولت نامیده میشود. ما کس و بر میگوید که این سه نوع دولت از هم جدا نیستند، بلکه از نظر تاریخی با هم در پیوند هستند؛ و در متن آنها حالت قدرت *Aggregatzustand der Macht* دچار تبدل میشود. منظور و بر اینست که قدرت مانند رشته یی مشترک در همه این انواع دولت ها جاری است؛ و گاهی در حالت منقبض، گاهی در حالت منبسط؛ و گاهی در حالتی قرار میگیرد که از نظر ها پنهان میشود. مهم ترین تصویر و بر اینست که وی تنها یک استقامت ارتقایی - و "تکاملی" - برای قدرت را در نظر نمیگیرد، بلکه میگوید در دولت های پیشرفته هم میتوانند سیر قدرت بر عکس شود و قدرت دچار انقباض گردد؛ و در دولت های قدیم نیز میتوان نمونه های انبساط قدرت را نشان داد.

2 - درباره ناسیون

در رابطه با دو مفهوم ناسیون و ناسیونالیزم، فکر سیاسی ما، پیش از هر چیزی دچار یک ناهنجاری غریب بوده است. در همه نوشته های ما، به شمول نوشته های اخیر، ما به یک تبیین هنجارمند و رهنما ازین مفاهیم نرسیده ایم. ماتقریبا در همه موارد این دو مفهوم - ناسیون و ناسیونالیزم - را معادل هم آورده ایم و خوبترین کوشش های ما معطوف به این بوده اند که نشان دهیم این دو مفهوم از کجا می آیند؟ آخرین کوشش های ما تا اینجا رسیده اند که مفهوم ناسیون یک محصول وضعیت مدرن و اندیشه مدرنیته، و محصول جامعه مدرن اروپایی است. بسیار خوب. اما این به چی معناست؟ هر قدر هم این بیانات "مستند" باشند، امروزه چند بنیست اساسی میرسند:

اولین بنیست، یک بنیست تاریخی است و این سوال مطرح میشود که پس برای نایل آمدن به ناسیون باید

به اروپا نایل آمد؟ اینک این هدف بر آوردنی باشد یا نباشد، در اندیشه سیاسی معاصر، دیگر اروپا- محوری اساساً رد شده است، یعنی این نظر رد شده است که اروپا یگانه نمونه سرمشق برای تحول است؛ و از آن فراتر نظریه خطی پیشرفت نیز رد شده است که اندیشه ناسیونالیزم بطور اجتناب ناپذیری از آن نتیجه میشود؛ و این بدین معناست که هر کشوری باید به شیوه خود به وضعیت مدرن نایل آید؛

دومین بنیست، اینست که پس از ادوار دسعد میدانیم که وضعیت پسامدرن اساساً به معنای وضعیت پسااستعماری است. پس اندیشه ناسیون در وضعیت پسا مدرن در پسااستعماری مطرح میشود؛ یعنی در میان طرح اندیشه ناسیون در کشورهای اروپایی، که همزمان بطور عمده کشورهای استعماری بوده اند، و طرح اندیشه ناسیون در کشورهای رهایی یافته از استعمارانه تنهایی تعارض تاریخی برقرار است بلکه از آن فراتر یک تعارض در "وضعیت" - فلسفی - طرح مساله برقرار است؛

سومین بنیست، یک بنیست مفهومی است. در جریان تلاش برای اینکه مانشان دهیم که مفهوم ناسیون از کجا آمده است، به تدریج ما دچار این غفلت شده ایم که توضیح دهیم مفهوم ناسیون اصلاً چه معنای است؟ رسیدن به این معنا به ما کمک میکند که اول نشان داده بتوانیم که رابطه مفهوم ناسیون با دولت مدرن از چی قرار بوده است؟ دوم نشان داده بتوانیم که چگونه ما خود ما به مفهوم "ناسیون" رسیده بودیم و چگونه و چرا این تلاش ما متوقف شد و اینک از کجایم بایست دوباره آغاز کنیم؟ سوم نشان داده بتوانیم که در تحت "وضعیت" گلوبالیزم به کدام مفاهیم و مسایل فراتر از "ناسیون" میتوان و باید اندیشید؟

هابسباوم میگوید "باید بامقوله ناسیون، و... ناسیونالیزم، آغاز کرد تا با واقعیتی که این تصویر بر آن می ایستد، زیرا ناسیون، چنان که از جانب ناسیونالیزم فهمیده شود، پیش از پیش آشکار میسازد که ناسیون واقعی پسانترقا بل تصور میشود. ازینجاست که این نظر که بحث در معنای مفهوم ناسیون در شرق ما رابه جایی نمیرساند، یک نظر عمیقاً نادرست است.

همه دلایل برانزنگی و استثنایی بودن اثر بندیکت اندرسن، که ماچنین با رغبت از وی نقل قول میکنیم، دقیقاً در همین نهفته است که وی بحث از ناسیون و ناسیونالیزم رابه یک بحث مفهومی مبدل میکند. وی در کتاب معروف خود "ابداع ناسیون" از همین آغاز میکند که مفهوم ناسیون یک مفهوم ابداعی انسان هاست، که به تحولات عمیق نهادین در زندگی انجامیده است. "ناسیون بودن... فرا گیرترین ارزش مشروعیت یافته در زندگی سیاسی ما است..."; یعنی وی میگوید که ناسیون یک گفتمان است. وی بحث خود را ازین آغاز میکند که این ساخته ایی که ما آن را ناسیون نامیده ایم، اصلاً چی است؟ و وی ازین بررسی خود یک تعریف بیرون میکشد که ما اکثرابه آن بی توجه مانده ایم:

„ ناسیون یک جماعت سیاسی تصویری است- تصویری به منزله محدود و دارای حاکمیت“

تصویری به دلیلی که اعضای حتی کوچکترین ناسیون هابخش عمده ایی از سایر اعضای ناسیون خود را- مستقیماً و یابه گفته مابه چهره- نمی شناسند؛

محدود به دلیلی که هر ناسیون هر قدر هم بزرگ باشد و در سرحدات متحول زندگی کند، باز هم ازین آگاهی دارد که آنطرفتر از آن دیگر ناسیون ها - زندگی میکنند. هیچ ناسیون خود را برابر با همه بشریت قرار نمیدهد.

دارای حاکمیت به دلیلی که این مفهوم در یک زمانی تولد یافت که روشنگری و انقلاب، مشروعیت ظل الهی نظام های استبدادی - سلسله مراتبی را در هم ریختند.

جماعت به دلیلی که بی رابطه به نابرابری های واقعی، و استثمار، و... به منزله یک جماعت رفیقانه ایی از برابران *Gleichen* فهمیده میشود... بر اداری بر ابران...“

در مفهوم "تصوری" دقیق می‌شویم :

این مفهوم به معنای تصور از حضور دیگران است. این تصور که عده‌یی که مستقیماً همدیگر را نمی‌شناسند در یک تعداد چیزها باهم مشترک هستند؛ و به دلیل این مشترکات از آن عده‌یی که دارای همین مشترکات نیستند متمایز میشوند. بدینسان تصور از حضور دیگری و بنابراین تصور از تفاوت به یک "ما-هویت *tWir-Identit* می‌انجامد. مطابق به بروی‌همین "ما-هویت" از طریق یک مرکز کشیدن معنایی بر مبنای توصیف از خود و دیگری به یک نظام معنایی جمعی می‌انجامد که تعلقات متقابل را پیوند میدهد. مهمترین اشکال این اجتماعیت که احساس جهان‌سیاسی بیرونی و برخورد در برابر آن را تنظیم میکند، و این نه تنها در نزد حکومت‌کنندگان بلکه در نزد حکومت‌شوندگان نیز، این عبارت از ناسیون است.

مفهوم آزادی، مفهوم برابری و مفهوم برادری، هر سه بر مبنای یک درک روشن از حضور دیگری تعریف میشوند. مفهوم تساهل که از مبانی تاسیسی جامعه مدرن است، نیز اساساً مبتنی بر یک درک روشن از حضور دیگری و از مفهوم تفاوت است. مفهوم گفتگو، به گفته رامین جهان‌بگلو، مقوله اصلی فکر مدرن است، نیز اساساً مبتنی بر پذیرش حضور دیگری و بنابراین مبتنی بر پذیرش تفاوت است.

تالکوت پارسونز مراتب تکوین این "ما-هویت" را بر مبنای تاریخ فرهنگ قرار میدهد و آن را مشروعیت فرهنگی می‌نامد و می‌گوید که، هر کشور زمانی از مشروعیت فرهنگی برخوردار است که در آن مفهوم ناسیون نه تنها وجود داشته باشد، بلکه اتباع آن کشور نیز آن مفهوم را پذیرفته باشند. مشروعیت فرهنگی یعنی این که تعریف فرهنگی مفهوم "ما" و "We" مابودگی، *Weness* از مرز گروه خویشاوندی و "خودیت" یا *Ownness* فراتر رفته و ضمن دربرگرفتن "آن‌ها" یا *They* "دیگران" *Others* و گستراندن عرصه خودیت به قلمرو پهن‌آور، دیگر بودگی، یا "غیریت" *Otherness* جامعه‌ای گسترده تر و وسیع‌تر را شامل گشته و نهادینه گردد.

اینک سوال اینست که چگونه به سوی این "تصور" مدرن از حضور دیگری حرکت شده است؟ یعنی حلقه‌ها و ابزارهای وصل کدام‌ها بوده‌اند؟ و می‌توانیم‌های تاسیس این مشروعیت "فرهنگی" کدام‌ها بوده‌اند؟

نخستین و مهمترین ابزار، مطابق به اندرسن، تاسیس دوپدیده خاص و جدید در زندگی بشری یعنی تاسیس روزنامه و کتاب است که بدنبال ایجاد فن چاپ، به سرعت گسترش یافتند. روزنامه و کتاب در واقع نخستین مظاهر تولید انبوه بودند. خصوصیت اصلی روزنامه خصلت انعکاسی آن بود، یعنی تولید این تصور که هر خواننده میدانست که علاوه از وی عده دیگری نیز آن را می‌خوانند. روزنامه و کتاب در مسیر دسترس یافتن به تعداد هر چه وسیع‌تر خوانندگان به یک تحول بسیار اساسی انجامیدند: از طریق توحید ایدیوم‌ها و لهجه‌های متعدد زبان‌های نوشتاری تاسیس شدند که به معیار توسعه مناسبات ناسیونال مبدل شدند. لغتنامه‌های یک‌زبانی و دوزبانی بوجود آمدند. یعنی در غرب تاسیس زبان‌های نوشتاری از موضع تقویت تصور ناسیون مطرح گردید و نه برضد آن. تاسیس و توسعه معارف دولتی تداوم این جریان بود. معارف و پوهنتونها به مراکز اصلی تولید و پرورش و ترویج تصور ناسیون مبدل شدند.

دومین پاسخ راماکس ویرمیدد. وی می‌گوید که تاسیس بوروکراسی عقلانی مهمترین گام در جهت پیوند دادن ساختارهای پیشامدرن با ساختار مدرن است. تاسیس دولت مرکزی در همین چارچوب مطرح میشود. این جریان در تاریخ اروپایی به سوی مفهوم دولت سراسری ملی انکشاف کرد.

سومین پاسخ درنوآوری بزرگ مفهومی نهفته است که بوسیله نهضت روشنگری آغازیافت وبه دگرگونی اساسی درتصورانسان ازخود انجامید. این دگرگونی راه را برای تصورجدیدازدیگری گشود. درهمین مسیرمفهوم جدید حقوق ودو لت حقوقی وبعد قانون های اساسی بنیادهای مفهومی انتظام جدید اجتماعی را بدست دادند.

در مفهوم "محدود" دقیق میشویم:

اساسا از مهمترین چیزهایی که در دوران مدرن رخ داد، دگرگون شدن تصور انسان از جغرافیای جهان بود. این تصور، از جانبی، درک قرون وسطایی از مفاهیم متناهی و غیرمتناهی را دگرگون ساخت؛ و از جانب دیگر به شناخت جدیدی از سرزمین های دیگر انجامید و این به درک جدید از مقیاس ها و مقایسه ها و مرز ها و مرزبندیها کمک کرد که در پیامد آن، از جانبی اندیشه اروپا - محوری و از طرف دیگر رسته جدیدی به نام حقوق بین الدول بوجود آمد. نقش سرمایه داری در تدقیق مفهوم مرزها دوجانبه بوده است. از یک طرف سرمایه داری به منظور اشغال بازار خودی موانع مرزی - مانند گمرک - را تقویت میکرد که این امر، بگفته مارکس، به "تحول پول به مٹا به پول" انجام مید؛ و از جانب دیگر سرمایه از همان آغاز با خصلت فراملی خود از مرزها عدول میکرد.

„کندورسه، فیلسوف روشنگری مفهوم ناسیون را چنین بکار میگیرد :

„ در خصوص شرایط آینده نوع انسان، شاید بتوانیم امیدهای مان را در سه نکته خلاصه کنیم :

- از بین بردن نابرابری بین ناسیون های مختلف ؛

- گسترش برابری در میان يك ناسیون ؛

- و بالاخره اصلاح و تعالی / نوع انسانی /

آیروزی همه ناسیونها به سطحی از تمدن نخواهند رسید که مردمانی نظیر فرانسوی ها و انگلیسیها - امریکاییها، که روشن اندیش ترین، آزادترین، و فارغ از تعصب ترین ناسیونها هستند، به آن دست یافته اند؟ آیا اسارت کشورهای پامال پادشاهان، عقب مانده گی قبایل افریقایی، و جهالت وحشیان به تدریج زایل خواهد شد؟

آیا بروی این کرهء خاکی جایی وجود دارد که ساکنانش را طبیعت محکوم کرده باشد که هرگز از آزادی برخوردار نباشند و هرگز عقل خود را بکار نبرند؟ „

در مفهوم "حاکمیت" دقیق میشویم :

مفهوم حاکمیت پیش از اندیشهء مدرن هم مطرح بوده است. شکل مهم این مفهوم پیش از دوران مدرن مفهوم حاکمیت قدسی بوده است. این یک مفهوم تقلیلی است و دران سلسله مراتب از پایان به بالا برقرار است : رعیت به شاه تقلیل داده میشود و شاه به خدا راجع ساخته میشود. این همان مفهوم ظل اللھی از حاکمیت است. مشکل اصلی این مفهوم، برعکس معروف، مضمون دینی آن نیست، بلکه اینست که "رابطهء شاه با خدا" غیر قابل تعریف و بنابراین موضوع سوء استفاده های متنوع بوده است. این مفهوم از حاکمیت منشاء اصلی استبداد شناخته شد. این تلقی سلسله مراتبی کنار گذاشته شد و به جای آن یک استنباط تاریخی قرار داده شد که به حرکت افقی و خطی از گذشته به آینده قایل بود. نام همین استنباط عبارت از تلقی سیکولار است. برعکس معروف درین تلقی دین کنار گذاشته نمیشود، بلکه یک استنباط پایان به بالا از حاکمیت کنار گذاشته میشود؛ و بدینسان اصل مرجعیت دگرگون میگردد: دیگر یک شخص که مدعی یک رابطهء خاص - و غیر قابل اثبات - با آسمان هابوده، مرجع حاکمیت نیست؛ مرجع حاکمیت اینک مردم است. برای بار نخست هر در مفهوم مردم را از تعبیرهای فرهنگی آزاد ساخت و آن رابه حیث یک مفهوم

مجرد که حاکمیت ملی از ان منبعث است، تعریف کرد. بدینسان افاده " حاکمیت ملی ناشی از اراده مردم است" که در قانون های اساسی مذکور آمده است، نخستین اصل حاکمیت سیکولار است. مفهوم حاکمیت ملی در برابر مفهوم حاکمیت قدسی مطرح شد.

دو مفهوم تساهل و استنباط سیکولار از حاکمیت دوجریان اصلی تاسیس دولت مدرن اند و تعامل این دوجریان به تاسیس مفاهیم حوزه خصوصی و حوزه عمومی انجامید و در نتیجه دین، مفهوم اصلی حوزه خصوصی شد و آزادی وجدان اصل تاسیسی جامعه مدرن گردید.

از نظر سیر تکوین، مفهوم حاکمیت در اندیشه غربی به تدریج تکوین یافت. در اندیشه مدرن از یوددین تا روسوا حاکمیت سخن گفتند. این روسو بود که حاکمیت را تجسم اراده همگانی خواند و این اصل را وضع کرد که دولت مدرن بر مبنای حاکمیت تعریف شود.

طوری که در بالا آمدستیفان برویر به پیروی از ماکس وبر می نویسد که همه دولت ها در طی تاریخ به نحوی دارای حاکمیت بوده اند، پس مشخصه اصلی دولت مدرن را تاسیس نظام عقلانی مشروعیت میداند و از همیرو دولت مدرن را به منزله دولت عقلانی تعریف میکند. ستیفان برویر مفهوم حاکمیت در دولت مدرن را از یک زاویه متفاوت مطرح میکند. وی میگوید که دولت مدرن در گروه بوجود آمد، یعنی نه از دولت مدرن بلکه در واقع از دولت های مدرن باید سخن گفت. وی میگوید در حالیکه سلطه عقلانی و دموکراسی دو استقامت اصلی سیاسی - داخلی توصیف میشوند، و اما از آنجا که دولت مدرن در گروه ها ظاهر میشود پس این، بگفته و بر اجتماعیت *vergesellschaftung*، یک سیمای خارجی نیز می یابد که از اسباب اصلی تحقق آن است؛ و این جانب خارجی بوسیله یک مرکز کشیدن معنایی بر مبنای توصیف از خود و بیگانه که یک " ما- هویت *Wir-Identit* " را بوجود می آورد به یک نظام معنایی جمعی می انجامد که تعلقات متقابل را پیوند میدهد. مهمترین اشکال این اجتماعیت که احساس جهان سیاسی بیرونی و برخورد در برابر آن را تنظیم میکند، و این نه تنها در نزد حکومت کنندگان بلکه در نزد حکومت شوندگان نیز، این عبارت از ناسیون است. از اینجا است که گفته میشود که ناسیون سیمای خارجی دولت مدرن است.

بالاخره در رابطه با مفهوم حاکمیت ملی باید تذکر داد که در حالیکه در وضعیت مدرن حاکمیت ملی از منظر مفاهیمی مانند حراست از استقلال و پاسداری از مرزها، تبیین میشود؛ در وضعیت پسا مدرن و - در گلوبالیزم -، مفهوم حاکمیت از منظر میثاق ها و اتحاد های منطقه ای و بین المللی تبیین میشود و این یک دگرگونی مضمونی نو درین رابطه است که به استقامت های نو در تبیین مفهوم ناسیون می انجامد.

در مفهوم جماعت دقیق میشویم :

این افاده که ناسیون یک مفهوم مدرن است، معنایی را که در خود پوشیده دارد، اینست که ناسیون در دوران پیش از مدرن وجود نداشته است. ناسیون یک ابداع فکر مدرن است. یعنی به گفته گلنر ناسیون در جایی ایجاد میشود که قبلا موجود نبوده است. به همین معنا هم مفهوم ناسیون یک مفهوم تصویری است، یعنی یک نظام معنایی جمعی است که جدیداً پی ریزی میشود. ناسیون یک گفتمان تاسیسی است.

پس در تحت درک از حضور دیگرگی، و در تحت درک از تفاوت اصلا چگونه میسر است که یک نظام معنایی جمعی مبتنی بر مشترکات تاسیس کرد؟ خاصاً که این درک از تفاوت ها بر نابرابری های بسیار خشن جامعه معاصر متکی است: نابرابری های سیاسی، اقتصادی، قومی، مذهبی، جنسی و ازینگونه. پس برای تاسیس مفهوم فراگیر ناسیون که شامل همه شود، نابرابری های معمول در جامعه باید در یک برابری متفاوت ترجمان شود. این برابری، برابری در برادری است. ناسیون عبارت از برابری برادران است. زمینه تاسیس این برادری مفهوم وطن است و انگیزه حرکت دهنده آن مفهوم استقلال. از

طریق این دو مفهوم یک فضای وسیع اجتماعی تاسیس می‌گردد که در وجود آن مرزهای مفهوم دیگری از عرصه داخلی فراتر برده میشود و به خارج معطوف ساخته میشود، یعنی یک نوع تجدید تقسیم فضای جغرافیایی صورت میندند. بدینگونه مرزهای مفهوم ما و مفهوم دیگری بطور همزمان جابجا میشوند. به مفهوم ما مصداق وسیع ترداده میشود. یک مای جدید تاسیس میشود که سابقه نداشته است. همین جابجایی مفاهیم ما و دیگران منبع اصلی ظرفیت منازعه برانگیز بودن مفاهیم ناسیون و ناسیونالیزم است که بطور بالقوه پیوسته وجود دارد و میتواند شعله و رسا خته شود. در همین چارچوب مفهوم جدید منافع ملی تاسیس شد. این مفهوم دلالت میکرد به مصلحت همگانی همین جماعت، در برابر مصلحت های قسمی بخش های تشکیل دهنده این جماعت. منافع ملی یک نتیجه گیری مجرد از مصلحت همگانی است و ادامه ساده منافع قسمی نیست، همانگونه که حق آزادی مردم، ادامه حق آزادی فردی نیست.

ناسیون و دموکراسی، هر دو، از تعامل میان مفاهیم اساسی اندیشه سیاسی مدرن آزادی و برابری و برادری تاسیس میشوند. درین میان دموکراسی بر اندیشه برابری متکی است؛ و اما ناسیون بر اندیشه برادری متکی است. اندیشه آزادی در میان هر دو مشترک است. اندیشه آزادی در رابطه با دموکراسی در استقامت آزادی های اساسی و آزادی های مدنی تکوین می یابد؛ و اندیشه آزادی در رابطه با ناسیون در استقامت مفهوم استقلال تکوین می یابد. و درین میان مفهوم شهروندی، به منزله عضو جماعت سیاسی، در حیثیت یک مفهوم واسط در میان دو مفهوم ناسیون و دولت مدرن مطرح میشود؛ یعنی مهمترین پل ارتباطی در میان ناسیون و دولت از طریق مفهوم شهروندی برقرار میشود. معنا اینکه برای تاسیس نظام شهروندی نه تنها ما باید نهاد های وساطت کننده تاسیس کنیم، بلکه در یا بیم که خود "شهروندی" به منزله یک نهاد وساطت کننده در مد نظر قرار میگیرد.

بدینگونه است که ناسیون یک جماعت سیاسی است. و ظرفیت ناسیون برای تکوین بعدی سیاسی نیز از همینجا میآید.

بدینسان دو مفهوم مدرن دولت و ناسیون عبارت از دو منظومه مفهومی جداگانه هستند که از آغاز با هم یکی و یکجا نبوده اند، بلکه به تدریج و بعدا به همدیگر پیوند داده شده اند؛ پس این تصور ما که تاسیس مفاهیم و نهادهای دولت عقلانی، به خودی خود راه رابه سوی ناسیون می‌گشاید نادرست است. برای تاسیس ناسیون ما باید یک جریان جداگانه و مستقل مفهومی را تکوین ببخشیم. بگفته برویر ناسیون یک زایده *epiphenomen* عقلانی سازی سیاسی نیست. بدینمعنا مفهوم ترکیبی ناسیون - ستییت پسانتر تاسیس شده است. اما بطور کلی این اصل پذیرفته شده است که ناسیون بر دولت متاع خراست، به دیگر سخن پذیرفته شده است که ناسیون یک محصول روند عقلانی سازی است؛ بگفته هابساوم " این ناسیون ها نیستند که دولت ها و ناسیونالیزم را پدید می آورند، بلکه برعکس".

مطابق به برویر نظریه اینکه آیاناسیون درین جریان تقدم داشته و یا ستییت، دونوع اساسی ناسیون حاصل می آید؛ یکی ناسیون ایکه متقدم به مفهوم ستییت است و دیگری ناسیون ایکه متاع خربه مفهوم ستییت است.

به حیث نمونه نوع اول *HOLESTIK-ETHNIK* برویر *آلمان نکر میکند که در آن "هویت یا بی ملی" - قرن 17- پیش از تاسیس دولت مدرن - قرن 19- واقع شد:* " در جاییکه انکشاف دولت مدرن تاع خرداشت و خود را با یک امپراطوری عنعنوی و از نظر اتنیک غیر متجانس روبرو دید؛ درینصورت هویتبایی ملی در مفهوم " *Staatsvolk* " تحقق نیافت بلکه بر تفاوت های زبانی و قومی متکی شد"

ونوع دومی مطابق به برویر متاع ثربود از تیپ ها و پروسه عقلانی سازی؛ ووی دران دونوع بعدی را مطالعه میکند :

یکی نوع INDIVIDUALISTIK-TERITOREAL که نمونه آن امریکا است: "عقلانی سازی حرفوی به تیپ فردی - قلمروی (ناسیون) که همان تیپ لیبرال است، انجامید. درینجا ناسیون عبارت از جماعت افراد آزاد و برابر است و تحقق ناسیون انعکاس اراده آنان است."

و دیگری نوع HOLESTIK-TERITORIAL که در آن "عقلانی سازی معطوف به سازمان، درمقابل به یک تیپ هولیستیک از ناسیون انجا مید که مطابق به آن ناسیون یک وسعت عینی است که در آن فرد در رابطه با *Akzidentien* - سجل و سند هویت - قرار دارد."

تاء مل در تفاوت های این انواع ناسیون در گام نخست این نتیجه گیری مهم را پیش میکشد که در خود غرب مفهوم هویت ملی یک مفهوم یگانه نیست و، بگفته کاستنلر، نسخه هویت ملی در فرانسه سیاسی است و نسخه هویت ملی در آلمان زبانی .

پس مهم اینست که در نظر گیریم که مفهوم ناسیون در خود غرب، که زادگاه آن است، انواع دارد؛ و خود غرب برای رسیدن به ناسیون از راه های متفاوت رفته است و به معانی متفاوت از "هویت" رسیده است. و اشکال تحقق ناسیون در غرب متنوع و اکثرا آمیخته و ترکیبی بوده است. برویر مینویسد که "نمونه فرانسه به هر حال به روشنی نشان میدهد که چراپرا از سوء تفاهم است، از یک مفهوم واحد ناسیون غربی سخن گفته شود، جایکه تنها برای فرانسه نمیتوان یک مفهوم واحد ناسیون را نشان داد."

از آن گذشته اندرسن ازین گفته ها بر ماس "مدرنیته یک پروژه ناتمام است"، یک نتیجه گیری مشخص میکند و مینویسد که "ناسیون یک پروژه ناتمام است"؛ و هابسباوم اضافه میکند که "ناسیون یک واحدا اجتماعی اولی و یا غیر قابل تغییر نیست... مفهوم ناسیون در لغتنامه های انگلیسی... فقط در دوره بسیار جوان به معنای مفهوم وحدت سیاسی و استقلال آمده... رابطه ناسیون با دولت - هنوز - ناروشن می ماند... در طی تمام این دوره با مضامین متفاوتی که این مفهوم گرفت... از معانی مدرن خود بسیار فاصله داشت... ازین رو مفهوم ناسیون به معنای مدرن، و اساسا سیاسی آن، یک داده بسیار جوان است... رابطه کلیدی در میان جماعت اتباع دولتی یک قلمرو از یک طرف، با هویت یک ناسیون بلحاظ قومی و زبانی و یا سایر معاینی که یک شناخت جمعی تعلق گروهی را ممکن میساخت، - هنوز - مفقود بود..." و رورتی میگوید که جریان ناسیون سازی در امریکا هنوز هم تکمیل نه شده است.

و اندرسن بر اینها همه یک حرف روشن آخری را می افزاید "برپایی جماعت های جدید ناسیونال بدون موجودیت یکی و یا احتمالا همه این عوامل هم ممکن بود"؛

و هرگاه این دریافت را در کنار آن دریافت پسامدرن قرار دهیم که میگوید دوران اروپا - محوری به پایان رسیده است؛ پس از همه آنچه درباره ناسیون گفته آمد فقط یک اصل برجا میماند، همان که اندرسن میگوید که "... ناسیون چون یک جماعت پایدار فهمیده میشود که خود را بطور هم اندازه در تاریخ به سوی بالا حرکت میدهد..."

3 - یک دیدگاه ملی جدید

ناسیون این است. ناسیون چیزی در یک طاق بالا و در کدام جایی دور، و مثلا در "مدرنیته"، نیست که باید برای رسیدن به آن کمر به مسافرت بست. ناسیون آنجا است که خود ما هستیم و مواد تاسیس ناسیون در دست ما قرار دارند.

ناسیون عمارتی است که خود ما مواد ساختمانی آن هستیم و ما خود ما آن را تجسم می بخشیم. ناسیون آنجا آغاز می یا بدکه ما در با ره دیگران از دیدگاه خود بیاندهیم، در حالیکه تا کنون ما در با ره خود از دیدگاه دیگران می اندیشیده ایم. و درین راه نه خود ناسیون - که در انصورت "وارداتی" خواهد بود - بلکه فکر ما باید مدرن شود. نه خود ناسیون بلکه فکر ما باید جهانی شود. پس فکر کنیم و بسازیم. همین و بس.

درگام نخست برای این سوال جواب پیداکنیم که ما چگونه به منزله‌ایک جماعت پایدار بطور هم اندازه در تاریخ به سوی بالاحرکت کرده میتوانیم؟ بدون هیچگونه تردیدی، و خاصاً در وضعیت معاصر، این به معنای بدور انداختن اندیشه هاوتجارب وره آورد های دیگران نیست، بلکه به معنای اینست که دریابیم که درین راه ما خود ما چه چیزهایی را ابداع میتوانیم؟ قبل از همه به کدام معانی جدید رسیده میتوانیم؟ و با توجه به واقعیت کثیرالاتنیک بودن افغانستان کدام یک از انواع ناسیون به حال ما مطابقت بیشتری دارد؟ و به مهمترین سوال چه جوابی داریم اینکه درجهان کنونی ما در میان دیگران چه جایی داریم؟ و جای ما چگونه دگرگون میگردد؟ پاسخ به این سوالات به دیدگاه خودی ما ازجهان مربوط میشود. و این دیدگاه خودی یک مفهوم صرفاً نظری نیست، بلکه بیان همه آن کیفیت هایی است که در وجود آن ها ما در جهان ظاهر و حاضر میشویم؛ یعنی مفهوم ما از ناسیون، مطابق به بر او دل، بیان شیوه زندگی *Lebensweise* و مینتالیته *Mentalit* است و باید باشد.

و اما تا سیس چنین یک دیدگاه ملی جدید در شرایط ما با پاسخ گفتن به دو مسأله بعدی نیز پیوند ذاتی دارد:

مسأله اول اینست که ما افغانها هرچشم اندازی برای آینده اتخاذ کنیم، راه ما به سوی آینده از مسیر صلح میگذرد. شاید این درست است که صلح در افغانستان امروز دیگر یک نیاز و یک ضرورت صرفاً افغانی نیست. شاید اینهم درست است که صلح اینک یک شعار است که برخی تحولات پیچیده خود را در پس آن پنهان میکنند. و اما اینهم درست است که پاسخ به سوال صلح باید همزمان پاسخ به مسأله خود ما هم باشد. هم اکنون یک بخش این مسأله به بحران میانقومی در افغانستان مربوط میشود. درباره این که دلایل و منابع این بحران کدام ها اند و راه های حل احتمالی آن چی و کدام ها میتوانند باشند، در ذیل سخن خواهیم گفت.

درینجا این تذکر: که کار مفهومی برای تاسیس ناسیون باید، و درگام نخست، به تبیین درست خود این مفهوم و مفاهیم ذیربط در نزد ما خدمت کند؛ و این امر تنها به روشن ساختن و تصحیح آن استنباط های نادرستی بر نمیگردد که، یا از سر بی اطلاعی و یا از سر بسکری و غرض، همین استنباط ها بوسیله همه طرفها به منابع و مواد منازعه میان افغانی مبدل ساخته شده اند، بلکه بدون تردید به ظرفیت های واقعی منازعه برانگیز این مفاهیم نیز بر میگردد که، خاصاً در شرایط تحریک شده کنونی، فقط از طریق یک کار عظیم معطوف به تاسیس نهادهای وساطت کننده و تاسیس پیوندهای تشریحی جدید، از طریق یک کار عظیم برای تاسیس شکل های تازه بحث و گفتگو، میتوان بران فایق آمد. ما باید در همه سطوح طرح مفهوم ناسیون، به وفاق ملی، نایل آمده بتوانیم و از ضروریات تاسیس این وفاق کار روشنگرانه برای تبیین دقیق نه تنها جوانب قدرت در مفاهیم ناسیون و ناسیونالیزم، بلکه تبیین جوانب ضد قدرت درین مفاهیم نیز است.

ک. د. کامپانی مینویسد:

„... بلایی که الفاظ ناسیون و ناسیونال و ناسیونالیزم به بار آورده اند، اندازه گیریش

دشووار است. اما آیا بر ضد این بیماری دارویی هم پیدا میشود؟

در مقابل تجدید حیات ایدیولوژی های ناسیونالیستی که از پایان جنگ سرد کم و بیش در همه جهان مشاهده میکنیم، ابزارهای سیاسی ای برای مبارزه وجود دارد؟

بدون تردید وجود دارد. اما شاید درین مورد ابتکار عمل از ناحیه مردم ظاهر نمیشود و درین صورت باید که ابتکار از جانب خود دولت ها باید صورت بپنودند. باید همه دولت های سراسری ملی که جهان امروز از مجموع آنها تشکیل میشود بفهمند که بذل مساعی در راه تاءمین صلح به نفع همه آنهاست...”

و بر این سخن باید افزود که در شرایط افغانستان مهمترین مرجع این ابتکار عمل روشنفکران اند، زیرا غرب زمانی که خودش ناسیون میساخت بر سر چنین مذمت ازین مفاهم نبود، و اما اینک که مستعمرات سابق در آن وضعیت قرار گرفته اند که ناسیون بسازند، پس باید اندر باب مضرات این مفهوم فکرشان روشن باشد!!

و اما مسأله دوم اینست که در اوضاع ناشی از گلوبالیزم واقعا هم مفهوم ناسیون ابعاد و مشخصات جدیدی می یابد؛ و این نه تنها برای کشورهای مستعمرات سابق، بلکه نیز برای ناسیون های اروپایی سابق. گلوبالیزم مسایل و معضلات تازه ای را به پیش کشیده است که اروپایی به ناسیون رسیده را بهمانگونه بی دچار بحران کرده است، که ما را به جریانات غیرمتعارف مواجه ساخته است. مسأله اصلی اینست که این ابعاد و مشخصات جدید به هر حال ابعاد و مشخصات مفهومی هستند. و اینگونه نیست که این مشخصات جدید مفهومی بر مشخصات پیشین افزود میشوند، بلکه برعکس اینگونه است که مشخصات مفهومی پیشین بر اساس این نظام مفهومی جدید باز اندیشی میشوند، طوری که ما در واقع با یک فراورده فکری اساسا و ماهیتا متفاوت مواجه هستیم. پس نباید دچار این اشتباه شد که در حالیکه جهان در راه ترک مفهوم قبلی از ناسیون است، توجه ما در راه تاسیس ناسیون به نظام مفهومی قبلی محدود بماند و داده های نو را از نظر بیاندازیم.

در دوران پیش از گلوبالیزم پنج نظریه در باره تاسیس ناسیون - ستیبت در مستعمرات پیشین وجود داشت:

1 - نظریه مارکسیستی لینینیستی. این نظریه مسأله ملی مستعمراتی را تا بعضی از مبارزه طبقاتی میدانست؛ و تبیین مفهومی ناسیون در آن جای مستقل نداشت. در دوره بعدی مهمترین دستاورد این نظریه مفهوم راه رشد غیر سرمایه داری و سمتگیری سوسیالیستی بود که در نهایت به تلاش شوروی سابق برای تاسیس حوزه های نفوذ آنجا مید؛

2 - نظریه انکشاف سرمایه داری مستعمرات که در چارچوب "نظریه مدرنیزاسیون" بوسیله کاوتسکی مطرح شد و بوسیله پارسونز و روستو انکشاف داده شد. این نظریه به بحران توسعه در مستعمرات سابق آنجا مید و بوسیله باران و گوندر فرانک و والرشتاین نقد شد؛

3 نظریه بیهرنت Behrendt در باره استکمال فرهنگی تقلیدی *imitative Akkulturation* مستعمرات سابق که تا کنون هم در شکل تکامل تقلیدی *nachahmende Entwicklung* از آن سخن می رود و منظور از آن عمدتا صدور نمونه های تطبیقی - پانتنت - توسعه و تاسیس ناسیون در مستعمرات سابق بود؛

4- نظریه فرانتس قانون در باره تشکل ناسیون پیرامون کانون های مبارزه ضد استعماری؛
5 - نظریه کم و بیش مستقل و انتقادی که عمدتا بر استنباط های نو از مفهوم فرهنگ مبتنی بودند، مانند نظریات مکتب فرانسوی *Annals* و سایرین. این نظریات بالاخره به مفهوم ملل متحد از نظریه توسعه، یعنی نظریه توسعه پایدار *sustainable development* آنجا مید؛

اینک در اوضاع گلوبالیزم همه این نظام های مفهومی، صرف نظر از تنوع آنها، دچار دگرگونی های اساسی میشوند، هر گاه نگوییم که کاملاً از میدان بیرون رانده میشوند.

مفهوم و مقام دولت ملی، و تناسب در میان مفهوم دولت و مفهوم ملی دگرگون میشود، امادولت ملی به منزله حامل اصلی مفهوم و چشم انداز توسعه نه تنها کاملاً بر جا میماند، بلکه میتوان گفت بنا بر تقویت میگردد.

مهمترین اصل اینست که گلوبالیزم با همه پیامد های فلسفی سیاسی؛ و اقتصادی سیاسی آن به کدام نوع یکسان سازی سیاسی جهان، و مثلاً به کدام دولت جهانی نمیتواند بیانجامد. منطق حضور در جهان آینده دگرگون میشود، ولی دولت ملی به عنوان مهمترین نماد تنوع و تکثر درین جهان همگرا برجامیاند.

مفهوم توسعه و مفهوم وابستگی، طوری که مورد نظر گوندر فرانک بود، دگرگون میشوند، اما توسعه به حیث مهمترین انگیزه حرکت مجموعی ارتقایی جهان معاصر بر جا میماند و برای تبیین

دقیق تر مفهوم و مسایل آن باید چشم انداز های جدید نظری گشوده شود. مفهوم دموکراسی دچار دگرگونی های اساسی می شود. دموکراسی به یک ادعای حیرت آورو اکثرا متناقض مبدل میشود. غرب در همان کشورهایی که بر مبنای دموکراتیک متحول میشوند، دخالت و مداخله میکند، اما دموکراسی نه تنها به منزله یکی از مهمترین بستر های حرکت بعدی جهان معاصر برجا میماند بلکه مهمترین مسایل دگرگونی آینده با تقویت روند دموکراسی پیوند می یابد. جهان استنباط خود را از مدل های دموکراسی دگرگون میسازد و درین میان خوداستنباط مدرن از استقرار دموکراسی بازاندیشی میشود. ارزش های بنیادی و مثلاً حقوق بشر به لغزشها و لرزشهای سهمگینی مواجه میشوند. گوانتانامو، ابوغریب، و زندان های خصوصی در افغانستان اینک به مفاهم زنده در فکرسپاسی مبدل میشوند، اما همزمان به منظور حراست از ارزش های همه بشری، و مثلاً حقوق بشر، به تاسیس نهاد های جدید جهانی اندیشیده میشود که مبنایی برای حراست از پدیده نوین جهان - شهروندی قرارگیرند. مهمترین این نهادها جامعه مدنی جهانی است.

و از همه مهمتر مفهوم استقلال، و ژئوپولیتیک مفهوم استقلال، دگرگون میشود. غرب که در دوران استعمار، صرفاً به ملاحظه منافع همانوقتی خود، خط کشی های سرحدی در مستعمرات سابق را تحمیل کرد، در اوضاع گلوبالیزم خط کشی های قبلی را مطابق به منافع و خواسته های کنونی خود نمی یابد و در نتیجه تاسیس دولت های کوچک مبتنی بر هویت های کوچک را تشویق میکند که با در نظر داشت تجربه کشورهای بالکان، میتوان آن را موج جدیدی از بالکانیزاسیون نامید. این امر در کشورهای کثیرالالتیک - مانند افغانستان - به بازی های جدیدی با " احساسات ملی " مردمان - عمدتاً ناآگاه - این کشورها انجام میدهد که به تشدید تنش های میان ملی منتج شده است و به سوی چیزی کشانیده میشود که در تحلیل های جدید " اتنوفدرالیسم (Ethno-federalism) " نامیده میشود و بدون تردید ملاحظاتی ژئوستراتژیک در عقب آنها نهفته است. اما از جانب دیگر تشدید گرایش به سوی مفهوم هویت و از جمله هویت های قومی شایع کنونی به منزله ابزار مقاومت در برابر هجوم فرهنگی گلوبال مطرح میشوند. محتوای مفهوم ناسیونالیسم به شدت جا بجا میشود.

درینصورت ما با چالش های جدیدی در عرصه منافع ملی مواجه هستیم. و مردمان زیادی و نه تنها مردمان کشورهای پسا استعماری در جستجوی زمینه های مقاومت در برابر هجوم گلوبال اند. از موافقان تا مخالفان گلوبالیزم در برابر روند جاری " بنیادگرایی بازار " اعتراض میکنند. STIGLITZ آلمانی این وضعیت را *MARKTFUNDAMENTALISMUS* می نامد و از این حالت که همه چیز بطور سرسام آوری در خدمت گسترش بازار جهانی قرار داده میشود، انتقاد میکند و مفهوم دموکراتیزه کردن گلوبالیزم را مطرح میکند، به این معنا که میگوید باید مقام سیاست را درین جریان اعاده کرد و باید موازنه درست در میان بازار و دولت را دوباره برقرار ساخت. مخالفان گلوبالیزم از یک " آلتروموندیالیسم (Alter-mondialismus) " سخن میگویند: جهانی دیگر، جهانی بهتر ممکن است.

جهان در درون آن نظام مفهومی در هم میشکند که خود در طی سه صد سال آن را بنیاد کرده است. گلوبالیزم در واقع گسست های سیاسی فلسفی اندیشه مدرن را جهانی میسازد. تناقض حاکم بر وضعیت امروز مشخصات یک زایش جدید را در خود نهفته دارد. درین میان هر کشور باید درین جریان عظیم تجدید آرایش، در فکربسترها و فرصت های جدید برای خود باشد.

و افغانستان در چنین وضعیت متناقض مفهومی و سیاسی و جهانی میدان اصلی مهمترین رقابت گلوبال در قرن 21 قرار گرفته است. تردیدی نیست که این جریان برای کشورهای متفوت، ارمغان های متفاوتی دارد. و درین میان اینکه گلوبالیزم برای دیگران چه ارمغانهایی داشته است، این یک مساله است. اما در برابر ما این سوال قرار دارد که گلوبالیزم برای ما چی پیا مد دارد؟! این سوال، سوال اصلی دیدگاه ملی جدید ما است.

پیامد تحول گلوبال برای افغانستان یک پیامد بنیادی است. پیامد تحول گلوبال برای افغانستان اینست که برای بار نخست پس از تحدید در سرحدات کنونی در 1880، افغانستان از زندان ژئوپولیتیک آزاد میشود. همان کشورهای که افغانستان را در زندان ژئوپولیتیک انداخته بودند، امروز بنا بر منافع خود شان، تحولی در حوزه ما را تشویق میکنند که بطور ناگزیر به رهایی افغانستان از زندان 120 ساله ژئوپولیتیک می انجامد. هر قدر هم متناقض معلوم شود، ما باید بدرستی و بروشنی درک کنیم که انقلاب واقعی در افغانستان هم اینک فرا رسیده است.

و اما مقام جدید ژئوپولیتیک افغانستان، مطابق به تافلر، یک مقام ژئو اکونومیک GEOECONOMIC، یک مقام جغرافیایی اقتصادی است؛ و این قبل از همه هرگونه حضور نظامی، به شمول حضور نظامی خود افغانستان، را در نهایت اضافی میسازد و باید بسازد. تحول جدید ژئوپولیتیک در افغانستان سر آغاز جریان غیر اتمومی سازی و غیر نظامی سازی حوزه تمدنی ما است و باید شود.

ازینرو تفکر همه جا نبه در ماهیت این دگرگونی ورهایی ژئوپولیتیک، به مساله اساسی دیدگاه ملی جدید ما مبدل میشود.

همزمان تردیدی نیست که حضور گلوبال در افغانستان پیامد های جنجال برانگیز نیز دارد. مهمترین این پیامد ها در دو استقامت مطرح هستند:

در استقامت اوج یابی دوباره بنیادگرایی اسلامی، به حیث عکس العمل عقبرایا نه در برابر حضور گلوبال؛ و در استقامت ستراتژی هایی که در نهایت با نیت تجزیه طلبانه مطابقت می یابد. احتمال اصلی عبارت ازین است که قدرت های منطوقی که در برابر نیت گلوبال قرار گیرند، از طریق برانگیختن منازعات قومی- مذهبی عقب زده شوند. و این حالت به علتی میتواند در افغانستان به اهرم فشاری برای طرح مفهوم ناسیون مبدل شود که به دلیل تحول در انا تومی سیاسی "منطقه ما" عوامل تحریک کننده در امتداد سرحدات افغانستان در موقعیت جدید قرار گرفته اند. اما از جانب دیگر اهمیت ژئوستراتژیک افغانستان به حیث یک گارانت و ضمانت کننده مهم حفظ وحدت افغانستان عمل میکند.

جریان 120 ساله پر از فراز و فرود تاریخ معاصر افغانستان آگاهی عظیمی را برجا گذاشته است. اینک مردم ما دریافته اند که جدی ترین خطرات برای آینده افغانستان پیوسته از جانب همسایگان صادر شده است. برای بار نخست وضعیت ماطوری است، و شده است، که اینک ما میتوانیم در برابر ستراتژی های مغرضانه همسایگان ایستادگی کنیم. واضح است که تحولات وضعیت همسایگان بر ما هم تاثیر خواهد گذاشت. ما هم باید ببینیم که تحول در وضعیت ما چه تاثیراتی بر همسایگان خواهد گذاشت. به هر حال بدون کوچکترین تردیدی این به مردم افغانستان تعلق میگیرد که در برابر دامن زدن به چنین تمایلات تجزیه طلبانه به کدام تصامیم میرسند؛ و اما در چارچوب همین ساختار سیاسی هم اکنون مستقر در حوزه ما، دو مساله اساسی در کانون توجه قرار میگیرد:

یکی اینکه پس مقام افغانستان در برابر کشورهای همسایه چگونه دگرگون میشود؟ و دیگری اینکه چگونه ممکن است که افغانستان به منزله مرکز همگرایی حوزه تمدنی ما وارد یک نقش اساسا جدید تاریخی شود، که تا کنون اصولا متصور نبود.

مبحث دومی در رابطه با دیدگاه ملی جدید ما به این بر میگردد که ما به کدام انتخاب از مفهوم ناسیون می رسیم؟ یعنی از میان انواع ناسیون کدام نوع را بر میگزینیم؟ و چرا؟

به پیروی از برویویر، فکرسایسی درین استقامت قرار میگیرد که ما چگونه امر تاسیس ناسیون را بر مبنای عقلانی سازی قرار داده میتوانیم؛ یعنی چگونه تاسیس ناسیون را در چارچوب دولت قرار داده میتوانیم؟ بنظر میرسد که بادر نظر داشت کثیرالاتیک بودن افغانستان و بادر نظر داشت جریان طولانی "اتنیک سازی منازعات سیاسی" در افغانستان، مناسب ترین انتخاب برای مابعدت از نوع *holestik-teritorial* یا نوع قلمروی- کلیت بخش باشد. درست این انتخاب است که به ما کمک میکند مفهوم هویت ملی را بر مبنای سیاسی قرار دهیم.

مبحث سومی درد ید گاه ملی جدید ما به این امر معطوف میگردد که ما چگونه میتوانیم از "کشور خود ، کشور بسازیم" . چگونه میتوانیم از آنچه برای ما پس از این همه جفای زمانه برجامانده است ، جای بهتری برای هموطن خود بسازیم؟ بازسازی افغانستان ناگزیر اندیشه پراگماتیک را در تقدم قرار میدهد که نظریات ریچارد رورتی امریکایی درباره پراگماتیسم از مهمترین منابع آن است. وی درین رابطه مینویسد که مهم ترین مشخصه پراگماتیسم امریکایی کوشش برای تاسیس یک " مذهب مدنی" است. در همین راستا ج. ل. نهر و نظریه " سیکولاریزم چند مذهبی " را برای هند پیشنهاد کرد؛ و نجیب الله نظریه مصالحه ملی را برای افغانستان مطرح ساخت. و مهمترین نهادی که این اندیشه ها را با اندیشه ناسیونالیست پیوند میدهد، عبارت از نهاد جامعه مدنی است . یعنی در شرایط گلوبالیزم مبارزه برای تاسیس جامعه مدنی به مسأله اصلی فکر و برنامه سیاسی مبدل میگردد.

چنین اند خطوط اصلی دیدگاه ملی جدید ما .

در رابطه با اوضاع جاری کشور مباحثی که عنوان میشوند ازین زمره اند که چند و چون حکومت جناب کرزی چیست؟ حضور نیروهای خارجی در افغانستان اشغال است یا نیست؟ وجوه امدادی هدر میروند و یانه؟ چرا دولت از تولیدات داخلی در برابر کالای وارداتی حمایت نمیکند؟ و ازینگونه ...

نه اینکه این سوالات و اعتراضات موجه نیستند . و اما وجه مشترک این سخنان تنها این نیست که در آن ها اندیشه های بنیادی در تحلیل وضعیت ما مفقود اند؛ بلکه این نیز است که این سخنان را همه مطرح میکنند . چگونه است که از القا عده و طالبان تا سازمان های روشنفکری و "چپ بنیادی" همه و بیکیاره عین سخنان را پیش میکشند؟ چگونه است که روشنفکر افغانستان جای مستقل خود را در عرصه سیاسی از دست داده است؟ چگونه است که نهضت روشنفکری افغانستان دیگر قادر به تاسیس موضع سیاسی موثر نیست؟ ازینجاست که در شرایط متناقض کنونی مهمترین مسأله ، تاسیس یک دیدگاه ملی جدید است . فقط در تحت چنین یک دیدگاه جدید است که ما میتوانیم موضع سیاسی ایجاد کنیم و اتخاذ کنیم .

پیش از ما یک مردم دیگر نیز به همین راه رفت . آلمان پس از جنگ سوال اساسی فکر سیاسی را درست بدینگونه مطرح ساخت .